

**خلاصه کتاب «جامعه باز و دشمنانش»****اثر کارل ریموند پوپر****جلد اول، فصل سوم**

قسمت دوم

افلاطون، نظریه صور یا مثل!

افلاطون در زمانی زندگی میکرد که جنگها و کشمکش های آن مصیبت بارتر از زمان هراکلیتوس بودند، وقتیکه به سن رشد رسید بر اثر سقوط نظام قبیله ای یونان یک دوره حکومت استبدادی در وطن او یعنی در شهر آتن، بوجود آمد و پس از آن نظام دیموکراسی استقرار یافت و این نظام به جد میکوشید تا از بازگشت استبداد و نظام نخبه سالاری {حکومت خواص اشرافی} جلوگیری کند، در هنگام جوانی او شهردیموکرات آتن گرفتار جنگی مرگ بار با سپارت بود، سپارت مهمترین دولت - شهردرپلویونزی به شمار می آمد و بسیاری از قوانین و مقررات و آداب و رسوم اشرافیت قبیله سالاری کهنسال در آن رواج کامل داشت، این جنگ به استثنای یک وقفه کوتاه بیست و هشت سال ادامه یافت افلاطون در نخستین سالهای جنگ آتن و سپارت بدنیآ آمد و بیست و چهارساله بود که این جنگ پایان یافت، ولی مصیبتهای وحشت آوری از آن پدید آمد که از جمله عبارت بودند از سقوط شهر آتن، جنگ داخلی و حکومت وحشت، این حکومت وحشت در تاریخ بنام حکومت سی تن جبار شهرت یافته است؛ نظام این سی تن جبار را دو تن از عموهای افلاطون هدایت می کردند و هر دو در حمایت از آن دولت در برابر دیموکراتها جان خود را از دست دادند، تجدید حکومت دیموکراسی و استقرار صلح برای افلاطون به هیچوجه راحت جان نبود، در همین حکومت دیموکراسی بود که معلم محبوب او، یعنی سقراط محاکمه و محکوم شد و جام شوکران نوشید.

افلاطون نیز مانند هراکلیتوس معتقد بود به اینکه کل جامعه با همه چیز در حرکت و جریان است، این فکر در واقع انگیزه یا خمیرمایه فلسفه افلاطون است. افلاطون مانند هراکلیتوس نیروهای محرک تاریخ را نیروهای جهان شمول تصور میکرد، ولی این نکته تقریباً مسلم است که افلاطون به تمامیت و کلیت قانون تباهی اعتقاد نداشت، بنابر یکی از مکالمات افلاطون {دولت مرد} عصر کرونوس است و در این عصر خود کرونوس بر جهان حکومت میکند و این همان عصر رستاخیز انسان در زمین است، به دنبال عصر طلائی عصر خود ما انسانها می آید که بدان نام عصر زئوس میدهد و میگوید: خداوندان در این عصر به ترک جهان میگویند و آنرا به منابع خودش رها میسازد و در نتیجه در این عصر فساد، فزاینده میشود، در همین داستان دولتمرد باز میگوید که پس از رسیدن به نقطه حسیض فساد کامل، خداوند دوباره سکان کشتی جهان را در چنگ خود میگیرد و جهان رو به اصلاح میگذارد. {شاید داستان مهدی آخر زمان از همین اندیشه گرفته شده باشد تبصره از مقتبس }

افلاطون به هردو اندیشه گرایش کلی تاریخ به سوی فساد و امکان قطع توسعه فساد سیاسی اعتقاد دارد، اما میگوید که قطع توسعه فساد سیاسی بوسیله متوقف ساختن تمام تغییرات امکان پذیر است. بنابر این همه کوشش افلاطون در طریق نیل به این هدف است که تغییرات سیاسی را متوقف بسازد.

چگونه میتوان به این هدف رسید؟ با استقرار حکومتی فارغ از شر و کژی ها، حکومت رو به تباهی نمیرود و تغیرو تحول نمی پذیرد، حکومتی که از شر تغییر و تحول در امان باشد بهترین است، مدینه فاضله است، حکومت عصر طلائی یعنی حکومتی که از تغییر و تحول بری باشد یعنی حکومت متوقف. افلاطون اندیشه مدینه فاضله فارغ از تغییر و تحول را به حیطة «کلیه اشیاء» بسط میدهد و معتقد میشود که هر نوع شیئی عادی فساد پذیر، با یک شیئی کامل و فساد ناپذیر متناظر است. همین اعتقاد به اشیاء کامل و تغییر ناپذیر که بدان نام نظریه صور یا مثل داده اند، عمده ترین نظریه فلسفی افلاطون است.

برای آنکه نظریه کامل تاریخ پردازی را بهتر بفهمیم و از نظریه ضد آن یعنی عقیده افلاطون به امکان نفوذ در سرنوشت بررسی بهتری بدست دهیم، مسئله تاریخ پردازی را بصورتیکه در اندیشه های افلاطون منعکس گردیده در مقابل نظریه متضاد خود او قرار میدهیم، این نظریه متضاد را که در امتداد خط مستقیم همان نظریه تاریخ پردازی بوجود آمده میتوان بنام نظریه مهندسی امور اجتماعی نامید. مهندسی امور اجتماعی اصلاً بگرایشهای تاریخی یا سرنوشت و مقدرات انسان توجهی ندارد. او معتقد است که انسان بر سرنوشت خود حاکمیت دارد و میتواند بر حسب مقاصد و اهداف خود در تاریخ اثر کند و جریان آنرا تغییر دهد، همچنانکه میتواند در سطح کره ارض تغییراتی بوجو آورد، مهندس امور اجتماعی اصلاً به این مسئله اعتقاد ندارد که غایت زندگی توسط سابقه تاریخی یا روند تاریخ بر

انسانها تحمیل شده اند، بلکه بر این عقیده است که انسان عیناً به همان روال که افکار تازه و آثار هنری نو، یا خانه و افزار و اسباب جدید میسازد میتواند روند ها و مسیرهای تاریخی برای خود برگزیند یا ابداع کند.

تاریخ پرداز میگوید: عمل سیاسی و آگاهانه فقط در صورتی امکان دارد که مسیر آینده تاریخ قبل از آن عمل تعیین شده باشد، اما مهندس امور اجتماعی بر عکس تاریخ پرداز میگوید: اساس علمی سیاسی با این قضیه بکلی متفاوت است، زیرا سیاست اساساً یعنی معرفت بر اطلاعات و دانستنی های انسانی ضرورت دارند. این علم باید تعیین کند که مثلاً برای جلوگیری از انحطاط اقتصادی چه قواعدی ضرورت دارد و بگوید که انحطاط اقتصادی بر اساس چه عللی بوجود می آید، معیار توزیع عدلانه یا غیر عدلانه ثروت چیست؟ به عبارت دیگر مهندس امور اجتماعی چیزی شبیه فن آوری اجتماعی را بنیاد علمی سیاست قرار میدهد.

افلاطون چنانکه خواهیم دید این قضیه را با زمینه علمی طبیعی مقایسه میکند، اما تاریخ پرداز میگوید علم سیاست یعنی معرفت به روند های ثابت و لایتغیر تاریخ.

نگرش تاریخ پرداز و نگرش مهندسی امور اجتماعی گاه بهم پیوند میخورند و ترکیبی بوجود می آورند، نخستین نمونه و احتمالاً نافذ ترین نمونه این ترکیبات همان فلسفه اجتماعی و سیاسی افلاطون است، در این فلسفه صحنه ای ساخته میشود که در جلو آن تعداد زیادی عناصر کاملاً فنی چیده شده اما در عقب صحنه پر است از علایم و آثار خصوصیات تاریخ پرداز، این نوع ترکیب در واقع نمایشگر یا ترجمان فلسفه بسیاری از فلاسفه اند، که بعدها به نامهای سراب گرا نام گذاری شد، تمام این نظامها به نوعی مهندسی امور اجتماعی را توصیه میکنند، زیرا هر یک از آن نظامها هدفها و مقاصدی دارند که برای نیل به آنها باید افزارهای خاصی انتخاب کند و افزارها همان نهاد است، اما انتخاب آن نظام را بررسی می کنیم، می بینیم که اغلب آنها با نگرش تاریخ پرداز از تقاطع شده اند؛ به ویژه در مورد افلاطون که غایات با هدفهای سیاسی او همه گی به وجهی عظیم بر نظریه تاریخ پرداز او اتکاء دارند، اولاً افلاطون میکوشد تا از نظریه حرکت و جریان هر اقلیتوس که در انقلاب اجتماعی و افساد تاریخی تجلی می یابد بگریزد، ثانیاً معتقد میشود که الگو یا اصل یک چنین حکومت کامل را میتوان در تاریخ در عصر طلائی که طلوع تاریخ بوده است پیاده کرده و استدلال او در زمینه آنست که اگر جهان هستی به مرور زمان فساد می پذیرد، پس هر چه رو به گذشته میرویم باید کمال فزاینده ای مشاهده کنیم.

حکومت کامل چیزی است شبیه سلف نخستین یا جد اولی حکومت های بعدی که نتایج فاسد و پوسیده همین حکومت کامل، یا همین در بهترین حکومت یا حکومت «آرمانی» اوتوپیا هستند، یعنی یک حکومت آرمانی که جنبه خواب و خیال یا جنبه «اندیشه ذهنی» ندارد بلکه به علت ثبات خود واقعی تر از اجتماعاتی اند که در حرکت و جریان اند و در هر لحظه در معرض سقوط قرار دارند.

اشیاء در حال حرکت محکوم به تباهی هستند!

اشیاء مانند حکومت در حال حرکت و فساد پذیر و محکوم به تباهی هستند، اما صورت یا مثال چیزی است کامل و فساد نمی پذیرد، صور یا مثل برخلاف اشیاء فساد پذیر در مکان و زمان جای ندارند، خارج از مکان و زمان هستند زیرا ابدی هستند، اما با مکان و زمان تماس دارند و دلیلش واضح است، مگر از اینها اجداد اولیه یا ریشه و اصل اشیاء تباه شده نیستند، همان اشیاء که در مکان و زمان قرار دارند و می بالند و می پوسند، پس صور یا مثل در مکان و زمان ما همراه ما با نیستند و ما نمیتوانیم آنها را با خواص خود درک کنیم، درست بر عکس اشیاء عادی و متغیر که در تبادل با حواس ما هستند و بنام «اشیاء محسوس» نامیده میشوند و ما آن را با حواس خود می شناسیم، اشیاء محسوس رونوشت یا فرزند همان الگو هستند و نه تنها با آن اصل و یا با آن صورت یا مثال خود شباهت دارند بلکه نظیر یکدیگر هم هستند، عیناً مانند کودکان یک پدر و مادر، همطور که همه کودکان یک خانواده به یک نام واحد خانوادگی نامیده میشوند، اشیاء محسوس هم نام صور یا مثل خود را حمل میکنند.

به گفته ارسطو: " اشیاء محسوس همه بنام خود نامیده میشوند، فرزند در وجود پدر یک آرمان و یک الگو و یک سرمشق یکتا می بیند، پدر در چشم فرزند مظهر خداگونه آرزوها است، تبلور کمال و حکمت و ثبات و شکوه و فضیلت است، پدر نیروی است که فرزند را قبل از آنکه جهان فرزند آغاز گردد، خلق کرده است و هم اینک حافظ و نگهبان فرزند است، و فرزند - بواسطه " همین نیرو است که وجود دارد، این طرز نگرش افلاطون بر صور یا مثل.

اگر نظریه صور یا مثل افلاطون را با برخی از اعتقادات مذهبی قدیم یونان مقایسه کنیم شاید درک آن آسانتر شود، بعضی از خدایان مانند بسیاری از مذاهب ابتدائی تجسم اجداد اولیه یا قهرمانان قبیله ای هستند، یعنی تجسم «فضیلت» یا «کمال» قبیله به همین سبب قبایل یا خانواده ها، اجداد خود را به این یا آن خدا نسبت میدادند. خانواده افلاطون، خود را از سلاله خدای به نام پوسیدون می دانست. نحو ارتباط این خدا یان با مردم عادی عیناً مانند ارتباط صور یا مثل هستند و برای درک این نکته کافی است بدانیم که این خدایان لایزال و ابدی و کامل - یا تا حدی چنین هستند، ولی

مردم عادی در دایره حرکت و جریان کل اشیاء قرار دارند و لذا در معرض افساد هستند و فساد پوسیدگی و اضمحلال هم سرنوشت هر فرد انسانی است.

حکومت کامل افلاطونی هم همین نوع رابطه را با حکومت های موجود دارد، با اینهمه یک تفاوت کلی بین اسطوره های مذهبی یونان و نظریه صور ی یا مثل افلاطون وجود دارد، یونانیان به عده بسیاری از خدایان به عنوان اجداد اولیه قبایل و خانواده های خود احترام میگذارند، اما در نظریه صور یا مثل افلاطون برای انسان فقط یک صورت یا یک «مثال» وجود دارد، به عبارت دیگر یکی از نکات مهم و اصلی نظریه صور یا مثل افلاطونی همین است که هر «تبار» و یا هر «نوع» از اشیاء بیش از یک صورت ندارند، یکتائی فلان صورت که با یکتائی فلان نیای نخستین منطبق میشود از عناصر ضروری نظریه صور یا مثل است، و فقط به یاری این عنصر است که آن نظریه میتواند مهمترین وظیفه خود را اجرا کند، این وظیفه چیست؟ توجیه شباهت و همگونی اشیاء محسوس با یکدیگر، بدین عبارت که اشیاء متشابه رونوشت های متعدد یک صورت هستند، پس اگر دو صورت یکسان یا متشابه را به تصور در آوریم ناچار باید فرض کنیم که آن دو، دو، رونوشت از یک صورت ثالث دیگر هستند و آن صورت ثالث واحد و حقیقی و اصیل است.

اما علم دقیق از سیاست همانقدر غیر ممکن بود که معرفت دقیق از جهان متحرک، زیرا که در حوزه سیاسی هیچ مقصد و غایت ثابتی دیده نمیشد، پس چگونه میتوان از مسایل سیاسی سخن گفت، در حالیکه معنای الفاضی مانند «حکومت» «دولت» «شهر» در مراحل مختلف تاریخ رنگ و معنا عوض میکنند؟ افلاطون در دوره ای که تحت تاثیر افکار هراکلیتوس قرار داشت نظریه سیاسی رامانند عمل سیاسی اغفال آمیز و مواج و دست نیافتنی می پنداشت.

بنابر قول ارسطو، سقراط در پی اینکار نرفت و این افلاطون بود که روش سقراط را در جستجوی معانی یا ذات به وجه روشنی در آورد تا بتواند ماهیت واقعی و صورت یا مثال یک شیئی را تعیین کند. ارسطو میگوید: "افلاطون وجه نظر هراکلیتوس را در باب اینکه همه اشیاء محسوس در حال حرکت و جریان هستند و نمی توان به آنها معرفت حاصل کرد، قبول داشت، اما افلاطون در افکار سقراط برای خروج از این مشکلات روشی یافت، گرچه برای اشیاء محسوس که مدام همگی در تغییر هستند تعریفی وجود ندارد" اما برای نوع دیگری از چیزها یعنی برای خواص اشیاء محسوس میتوان تعریف و معرفت حتمی حاصل کرد. ارسطو میگوید: "اگر معرفت و تفکر موضوعیتی دارد پس باید به غیر از شیئی محسوس، تحولات تغییر ناپذیر و از نوع دیگری وجود داشته باشند" و در باب افلاطون گزارش میدهد که: "افلاطون همین نوع اشیاء را صور یا مثل می دانست و اشیاء محسوس را از آنها فارق می کرد که به اسم عام یک صورت یا یک مثل نامیده میشوند به سبب بهره از آن نام هستی می یابند".

این تفسیر ارسطو با استدلال خود افلاطون در رساله نیما نئوس مطابقت دارد، نشان میدهد که مشکل اساسی افلاطون یافتن یک روش علمی بود، برای بحث در اشیاء محسوس، او در پی یافتن معرفت محض عقلانی بود نه در پی ساختن عقیده و چون میگفت که در باره اشیاء محسوس معرفت محض بدست نمی آید، میکوشد تا حد اقل آنچنان معرفتی حاصل کند که به نحوی از انحاء مربوط به اشیاء محسوس شود و کار بستنی در باره اشیاء داشته باشد.

بر اساس این بررسی که بدست دارم نظریه صور یا مثل در فلسفه، افلاطون حد اقل سه کار مختلف انجام میدهد:

۱ - مهمترین افزار روش شناسی است، زیرا به کمک آن میتوان معرفت محض علمی بدست آورد، و حتی میتوان این افزار را در مورد اشیاء متغییری بکار گرفت که در باره آنها هیچ معرفت بلافصل حاصل نمیکرد، مگر یک عقیده، پس به کمک این افزار تحقیق از مشکلات جامعه متغییر امکان پذیر میشود و میتوان براساس آن یک علم سیاسی تاسیس کرد.

۲ - سررشته بدست میدهد برای یافتن نظریه ای که فوق العاده مورد حاجت است، یعنی نظریه تغییر و فساد و نظریه تولید و پوسیدگی و بویژه یافتن و رویه ای به تاریک راه تاریخ.

۳ - در قلمرو امور اجتماعی، راهی میگذراید بسوی نوعی مهندسی امور اجتماعی و امکان میدهد برای متوقف کردن تغییرات و تحولات اجتماعی تمهیداتی تدارک گردد، زیرا طرح «بهترین حکومت» را بدست میدهد و این طرح بصورت یامثال یک حکومت که فساد نمی پذیرد، شباهت دارد.

فزیک دانان نیز برای خود استدلال معینی دارند و می گویند ما به موادی از قبیل انرژی و اتوم سر وکار داریم و این مواد گرچه متغییر اند اما میزان معینی از ثبات را در خود نگاه میدارند، پس این مواد بطور نسبی لایتغییراند و تغییرات آنها را میتوان توضیح داد و لزومی ندارد که برای آنها ذات یا وجودی نظیر این چیزها بسازیم یا کشف کنیم، بدین ترتیب یک چیز ابدی و لایزال بدست آوریم و بیانیته های جزمی در باره آنها صادرکنیم.

پیش از آنکه از جامعه شناسی افلاطون و کار بست او از ذات گرائی تر تیبی در این زمینه بحثی و بررسی کنیم باید به وضوح بگویم که بحث من درباره افلاطون صرفاً منحصر است بتاریخ پردازی او، و موضوع - بهترین «حکومت» لذا خواننده این کتاب نباید از من بحثی جامع یا به قول برخی نقدی

« منصفانه و عادلانه » از کل فلسفه افلاطونی توقع داشته باشد. من سخت معتقدم که نظریه تاریخ پردازی بسیار پوچ است و نسبت به آن نگرشی بکلی خصمانه دارم، بنا براین بررسی من از خصوصیات فلسفه افلاطونی بکلی انتقاد و ایراد است، من به بخشهای مهمی از فلسفه افلاطونی، علاوه بر قسمتهای که به عقیده من سقراطی هستند ارج میگذارم ولی اینرا وظیفه خود نمی دانم که به ستایشهای دیگران از نبوغ افلاطون چیزی بیفزایم، من بیشتر میل دارم آنچه راکه به نظر خودم در فلسفه افلاطونی مضر و شیطانی است منهدم کنم، گرایشهای استعبادی در فلسفه افلاطونی هدف بررسی و انتقاد من است .

ادامه دارد .